



سخرانی اقبالنوس ولایت  
حاج حسین خوش بچه

## اقیانوس ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،  
الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم و  
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، ولایت مانند اقیانوس است. اگر شما پی به  
اقیانوس ببری، آنچه که دید چشم شماست، ظاهر  
اقیانوس را می بیند. یک موقعی هم که اگر نظر مبارکتان  
باشد، من یک اشاره ای به این کرده ام. گفتم ما لب دریا

می آییم، این دریاهاى جزئى را نه اقیانوس، صورتتان را می شویید و به قول ما قدیمی ها آب شنا می کنید، به قول جدیدی ها آب تنی می کنید؛ اما عمق این دریا را نمی دانید. والله، بالله، به تمام آیات، ما عمق ولایت را نمی دانیم. اگر این برگهای درخت [که] از اول خلقت آدم ابوالبشر آمده، من وقتی بخوام شکر کنم خدا را، می گویم خدایا مطابق این برگهای اشیاء نه درختها، یعنی تیغها، به قدر آن برگها که از زمان آدم ابوالبشر به این دنیا آمده است و ریخته است و سبز شده است و ریخته است، خدایا تو را شکر. می گویم خدا شکر کردم، می گویم شکر خجالت کردم، شکر یک یا علی را نکردم، شکر یک یا الله نکردم، چرا شکر نکردم؟ علی به من

اجازه داده است من حرفش را بزنم. زهرای عزیز به ما اجازه داده است بگویی یا زهرا، اگر گفتی زهرا خلقت‌ها را گفته‌ای، اگر گفتی علی، خلقت‌ها را گفته‌ای، اگر گفتی امام زمان مافوق تمام این خلقت [را گفته‌ای]، آیا توجه دارید؟

عزیزان من، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، تفکر یعنی امام شناسی، زهرا شناسی. یک حدش این است، نه که ما زهرا را بشناسیم. می‌گویم خدایا شب است و تاریک؛ اما برای تو که شب و تاریک نیست. آنچه که تاریکی در این عالم هست یا در عالم‌های دیگر [است]، این به توسط وجود مبارک امام زمان روشن است. ما یک روشنایی داریم، یک نور داریم، تمام خلقت به واسطه

وجود امام زمان نورانی است. به نور او تمام ذرات این خلقت، تا حتی کرمی که در وسط سنگ است، تا حتی ماهی‌ها که در دریا هستند، آنها همه می‌بینند؛ به توسط نور ولایت. این هفت طبقه زمین، هفت طبقه آسمان که چیزی نیست. چرا می‌گوید کرات خاشخاشی؟ کجا یک طوطی وار حرف ولایت را شنیدیم و خیال کردیم که ما ولایت را شناختیم. اگر گفتم که مانند یک جوجه‌ای که جیک زده است، به من نگفتید یعنی چه، امروز به شما می‌گویم یعنی چه. حرفهایی که من یک وقت می‌زنم القای خداست، باید شما سؤال کنی یعنی چه، هیچ کدامتان سؤال نکردید یعنی چه، امروز دارم به شما می‌گویم. ما در مقابل ولایت همین طوریم، ما کوچکتر از

آن هستیم.

گفتم ولایت، اقیانوس تمام این خلقت است. خلقت عاجز است از شناخت ولایت. به تو گفته است اشرف مخلوقات، تو که عاجزی آنها را دیگر عاجز نیستند؟ به تو گفته است ملائکه خادم هستند، تو که نمی فهمی، آنها می فهمند؟ به تو می گوید جبرئیل عاجز است در مقابل یک شیعه، نه در مقابل امام زمان، تو که نمی فهمی چه کسی می فهمد ولایت را؟ خداشناسی هم همین است. بشر گیج است، بشر حیران زده است، ما حیران زده یک دنیاییم، نه ولایت. آرام بگیر! اینقدر حرف هایی می زنی. بیا بدان، فکر کن من چه می گویم. هنوز فکر و اندیشه ولایتان کم است.

رفقای عزیز، هم به مردها می گویم هم به زنها می گویم هم به بچه هایی که به تکلیف رسیده اند ابلاغ می کنم. عزیز من، ما باید یک قدری برویم در اندیشه و فکر که ولایت یعنی چه. این که به شما می گوید که شما باید [منتظر فرج باشی]، «انتظارالفرج افضل العبادة» است. آن خوبهای ما که در ظاهر خوبند؛ اما والله، خوبی ها امضاء نشده است. آن آقا چند سال درس خوانده است، یک سور و ساتی راه انداخته است، یک عده ای دورش را گرفته اند، به توسط آن سور و سات آن هم عظمتی پیدا کرده است. حالا خیال می کند ولایت را تشخیص داده است؟ نه والله، نه بالله، نه به صاحب ولایت. ولایت را کسی تشخیص می دهد یک حدش را. آقا امام زمان که

منتظرش هستیم، منتظر باید نه منتظر دیدن [باشد] که آقا بیاید مثل امام حسن، امام حسین ببینی، دیدن امام خیلی خوب است، اگر امام را دیدی خلقت را دیدی، اما قیام امام از امام بالاتر است، چون که قیام امام مقصد خداست. امام نور خداست، قیامش مقصد خداست. امام حسین نور خداست، این قیامش مقصد خداست. چرا؟ آقا امام زمان یا آقا امام حسین، تمام اینها مقصدشان همین بوده است. چرا امام زمان می آید می گوید منم آدم، منم نوح، منم پیغمبر آخرالزمان، یک چندتایی را اسم می آورد؟ یعنی همه آنها امام زمان است، همه آنها مقصدشان بوده است [که] مقصد خدا را به این خلقت بگویند. خلقت یعنی خلقت توحیدی



باشد. خلقت، خلقتی باشد که به ماوراء وصل باشد.

کجا به ماوراء وصل هستی؟ چرا می‌رویید دنبال آن چیزها که در این خلقت کفار برانگیخته می‌کنند؟ تندتر بگویم یک قدری خوب نیست، اگر نه والله در دل من تندتر است که بگویم، ملاحظه می‌کنم. کجا می‌رویید؟ هر چیزی که درمی‌آید کفار این را در مغز شیطانی‌شان پرورش می‌دهند، چرا می‌خری؟ چرا زنت را به غیر از زهرا در این خلقت نما می‌دهی؟ چرا می‌دهی؟ توجه شیعه‌ای هستی؟ کیف هم می‌کنی؟ آره، نماز شب هم می‌خوانی و مسجد هم می‌روی و اینها، خیال کردی تو ولایتی هستی؟ ولایتی آن است که از کارهایی که خدا تایید نکرده است، از این منزجر باشد، بیزار باشد، آن در

ولایت، عضو ولایت است. حالا بینم هستیم یا نیستیم؟ این خانمها که همیشه می روند پی تجدید، پی امر خارجی ها می روند، نه پی امر زهرا. خانم، زهرا دعوت می کند تو را مثل خودش بشوی، نه مثل ژینگول های آمریکایی ها. کجا یک روضه می خوانی و یک حرفی می زنی و یک روزه ای می گیری و به خیالت که تو [ولایتی هستی]، تو حساب کن کجا می روی، چه کسی را دوست داری. والله، با آن ها محشور می شوی.

رفقای عزیز، جوانان عزیز، قربانتان بروم، امروز از امام رضا خواهش کردم که یک نواری باشد این رفقا یا غیر رفقا استفاده ولایت کنند. به تمام مقدسات عالم، اگر من می خواستم این حرف را بزنم. این که دارم قسم

می خورم توجه کنید به این حرفها. عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم. اگر امروز می گویی یا امام زمان، یک چیزی که مافوق خلقت است، اول باید آن را ببینی، امام زمان مافوق تمام خلقت است، حالا بگویی امام زمان. اگر امروز می گویی زهرا، عزیز، عصاره تمام خلقت را باید ببینی بگویی زهرا. خانمهای عزیز، اینجور باید زهرا بگویید. این نوار من را همه می شنوند، ان شاء الله امیدوارم که یک نظری امام رضا کند و آن نوار در قلب شماها بماند. (صلوات)

حالا فلانی چطور این حرف را می زنی؟ مگر خدا در حدیث کساء نمی فرماید که من تمام خلقت را به واسطه شما خلق کردم؟ پس امام زمان مافوق خلقت است،

زهرای عزیز مافوق خلقت است، این دوازده امام مافوق خلقت هستند. اسم هرکدامشان را آوردی، باید مافوق خلقت را اسمش را بیاوری، حالا خجالت نمی کشی می روی مشابه درست می کنی؟ وای بر ما و وای بر دل امیدوارم.

{{شعر}}

{{ب اهزار چراغ دارد و بیراهه می رود|بگذارد تا رود و  
ببیند سزای خویش}}

{{ب اصد بار بدی کردیم و دیدیم ثمرش را|خوبی چه  
بدی داشت که یک بار نکردیم?}}

{{پایان شعر}}

یک دفعه ما به هوش نیامدیم که ببینیم امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یعسوب الدین کیست؟ آقا امام زمان کیست؟ زهرای عزیز کیست؟ چه نقشی در این خلقت دارد؟ آیا فکر کردید؟ خیلی خیلی که آمدیم، خیلی خیلی حِدّت کردیم، حالا آقا تازه نگاه به تلویزیون نمی کند، باز هم موت، موتکش می شود، می رود یک گوشه ای [آن را] می بیند. من آتش می گیرم، هنوز فکرش تماشاست. عزیزان من، بیایید از اینجا دست بردارید، هرکاری که بگویید نمی شود، می شود.

عزیز من، نور چشم من، اسم نمی آورم، خانمش گفت می خواهم بروم دانشگاه. گفت: نمی خواهم بروی. پافشاری کرد. ایشان یک تلفنی به من زد. گفتم باید امر

شوهرت را اطاعت کنی. اگر زن [هستی]، باید مجهز در دین باشی. امر شوهرت، امر خداست، این مقدسی‌ها را بگذار کنار. من می‌روم این جور می‌شوم، این جوری. این جوان عزیز پافشاری کرد، الان زنش خانه دار است. یک چیزی می‌گویی، دوباره به رویش می‌خندی. عزیز من، ببین، دارم می‌بینم، به دینم می‌بینم، به ایمانم می‌بینم، نه به من بگویند، نه بدانم. یک چیزی به او می‌گویی نرو؛ اما به او می‌خندی. این رفته است، داری به او می‌گویی برو، به او می‌گویی نرو؛ اما به او می‌خندی. این [یعنی] داری به او می‌گویی برو. مگر من بچه‌ام؟ نزدیک هشتاد سالم است. خب، سفت بگو نرو عزیز من، خرجت را می‌دهم. تو که چقدر خرج بیهوده

می‌کنی، بگو خب [خرج] آن دانشگاهت را هم می‌دهم مال خودت. به امام رضا قسم، اگر من می‌خواستم این حرف را بزنم، اینها رزق شماست. عزیزان من، ما چه کار می‌کنیم؟ چرا؟ دانشگاه دین بر شده است، دانشگاه همه‌اش فسق و فجور است، اگر نه ما با علم که مخالف نیستیم. ما با بی‌امری، فجایع، [مردم] در چاه بیفتند مخالفیم. عزیز من، چشمت را باز کن در چاه نیفتی. قربانت بروم، من آگاهی به شما می‌دهم، [دانشگاه] خیلی خرابی دارد، کاری که انگلیس‌ها تتبع کنند، مگر دانشگاه را ائمه تتبع کردند؟ انگلیس‌ها کردند، حالا این همه فساد دارد، هنوز هم ما توجه نداریم. (صلوات)

حرف دیگری که می‌خواهم به شما بزنم، قول به دوست

عزیزم، نور چشم من [دادم]، همه تان نور چشم من، گیر زانوی من هستید. عزیز من، گفتم من می خواهم بگویم چطور می شود سلمان بشوی. سلمان مدام آمد جلو، این طرف و آن طرف را نگاه نکرد. [می گفت:] رسول الله، قربانت بروم، ای حجت خدا، فدایت بشوم، تو را می خواهم، امر تو را می خواهم اطاعت کنم، می خواهم بیایم خدمتت. عزیز من، قربانت بروم، تو را خدا معین کرده است. عزیز من، قربانت بروم، «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً»، (صلوات). من حضوراً می خواهم بیایم پیش تو، پدرم من را در چاه انداخته است، می گوید دست از این خلاف بردار. امروز والله، امام زمان خواستن خلاف



شده است. من خیلی فشرده صحبت می‌کنم راجع به امام زمان، اگر نه بهتر بلدم، فشرده [صحبت می‌کنم چون] می‌ترسم، از چه کسی می‌ترسی؟ از آنها که امام زمان، امام زمان می‌کنند، می‌کنند و نمی‌شناسند. عزیز من، سلمان عزیز وقتی گفت، هنوز که پیغمبر را ندیده. من که دارم می‌گویم امام در جو تمام خلقت است، وجه‌الله است، این سلمانی که هنوز در به اصطلاح مسیحیت است می‌فهمد او وجه‌الله است. [می‌گوید:] عزیز من، رسول الله، مرا نجات بده. از چاه آمد بالا.

یک روز به شما گفتم حرفهایی که علی (علیه السلام) در چاه زده است، می‌آید بیرون. آقا آمد بیرون، حالا آمد گیر یک راهب افتاده است، آن راهب او را فروخت به یکی

دیگر، چندین سال در شکنجه او بوده است. حالا آن راهب از دنیا رفت. دوباره یکی او را گرفت و او را به یک زن یهودی فروخت. چشمش به رسول الله است. عزیز من، چشمت باید به امام زمانت باشد، این جور، این جور نگاه نکن به زینت های دنیا. زینت دنیا تو را می برد، از او باز می دارد تو را. حالا آنجا آمد، این زن یهودی او را خرید. گفت که همه این شن ها را باید بیرون بریزی. خیلی شن در آن خانه زن یهودی بود. آقای من، روایت داریم، آمد کمکش کرد، چه کسی کمکش کرد؟ حرز پیغمبر، ریگها را ریخت بیرون، زن یهودی ترس برش داشت، گفت این جادوگر است. حالا او را فروخت به یک زن یهودی دیگر. این زن یهودی باغ داشت، اینها که

همه‌اش هست، شاید توی کتابها هم باشد، من از روی کتاب نمی‌گویم، من برایتان نقل می‌کنم. حالا این قدر این متدین است. تو چه متدینی هستی که می‌روی نزول می‌خوری؟ چه متدینی هستی می‌روی غش در معامله می‌کنی؟ چه متدینی هستی می‌آیی این کارها را می‌کنی؟ بیا از یک نفری که هنوز اسلام نیاورده است [یاد بگیر]، والله، پیش او ما شرمنده‌ایم. این در ظاهر، اسلام نیاورده است. به تمام مقدسات عالم، وجود ایشان، اسلام را قبول کرده است. اسلام این نیست که تو بگویی «لا اله الا الله»، چرا می‌گویند می‌گویی «لا اله الا الله» مشرکی؟ تو «لا اله الا الله» مصنوعی گفتی، این «لا اله الا الله» مصنوعی مشرکی. سلمان عزیز آن «لا اله الا

الله را گفته، [در حالی که] هنوز مشرف به دین اسلام نشده است، بین چه کار با زن یهودی دارد می کند.

من خودم یادم می آمد که در باغ زنبیل آباد من هم مثل همان سلمان بودم. دو ماه در باغ بودم، اگر یک انجیر، یک انگور، یک انار من دهانم گذاشتم به دین یهودی بمیرم. من دیدم خدا دارد من را می بیند. یک چند تا شریک هم آمدند در باغ یک خرده علف بچینند برای مال های آقای تولیت. من نیادم که انار و انجیر و اینها بخورم. مال کیست بخورم؟ حالا به این سلمان عزیز دارد می گوید که تو آنها که پای درختهاست بخور، باغ خیلی بزرگ است. همین جور این انجیرها این طوری کرده بود، صدا می زد، انارها شیرین اینجور باز شده بود،

آدم حظ می کرد؛ [اما] نگاه به آن نمی کردم. می دیدم جواب نمی توانم بدهم. تو هرکاری می کنی جوابگو باید باشی. من والله، نمی خواهم خودم را در این نوار افشاء کنم. عزیز من، می خواهم بگویم، می گویند از کجا به اینجا رسیدی؟ من به جایی نرسیده‌ام. خب، مال حرام نخوردم، امر خدا را اطاعت کردم، خدا هم به من یک عنایتی کرده است. چیزی نیست، من از کجا به اینجا رسیدم؟ تو به خیالت من از نماز شب رسیدم؟ یا از روزهام رسیدم؟ نه والله، آخر روزه‌ای که تو یک دانه غیبت کنی روزهات حرام است، روزه نیستی، کجا من از روزه به اینجا رسیدم؟ این فکرها را بیندازید دور. از خداشناسی به اینجا می‌رسم. یعنی بدانید اینجا یک جور است،

اینجا نظم دارد، عالم تنظیم است، عزیز من، تنظیم را به هم نزن. تو رفتی مال حرام خوردی، تنظیم را به هم زدی، کار غیر امر کردی، تنظیم را به هم زدی، تو تنظیم به هم زن هستی، توجه کن، تو باید یک جور باشی در مال حرام اصلاً شکم نداشته باشی، در کارهای حرام. عزیز من، قربانت بروم.

حالا که اینجوری شده است، بعد از تمام امتحانها؛ عزیز من، باید از امتحان درآیی، هر کاری می کنی بگویی خدا، امام زمان، نگاهت به وجود مبارک امام زمان باشد، نگاهت به خدا باشد، کجا نگاهت به خدا بشود؟ نگاهت به امرش باشد، امر امام زمان، وجود خود امام زمان است. امر خدا، خود خداست، امرش علی بن

ابوطالب است، امرش زهرای عزیز است، امرش امام زمان است. حالا جبرئیل نازل می شود: ای محمد (صلوات)، باید بروی سلمان را بخری، من جبرئیل را یک جوری کرده ام که اراد الله کرده ام او را. جبرئیل به توسط آقا سلمان، ارادة الله می شود، ارادة الله که جبرئیل شده به واسطه یک شیعه شده است. کجا نگاهتان این طرف و آن طرف است؟ والله، با حرفها اگر یک قدری نجوا کنی، اشکت می آید. حالا می آید و می گوید علی را بردار. یا رسول الله، جبرئیل هم اینجا به امرتوست، ارادة الله [شده است]، برو سلمان را بخر بیا. حالا آمده است پیش زن یهودی. [فرمود:] می فروشی این غلامت را؟ نه، کارش دارم، هر چه بخواهی ما می خریم. هر چه

می خواهی بگو، گفت: نمی دانم چند صدتا درخت رشمی خرما، چند صدتا هم درخت خرمای رطب می خواهم. گفت باشد. فوراً آنجا بیابان نیست ایجاد شد، فوراً بیابان مسخر شد.

می فهمید من چه می گویم؟ داد باید بزنم، که اینقدر ما هنوز بیدار نیستیم، برای یک دانه شیعه مسخر می کند اینجا را. حالا گفت دویست تا یا سیصدتا یا هزارتا یا هرچه من درخت می خواهم، فوراً درخت سبز شد. همه هم خرما می دهد. اگر برای مریم یک درخت خشک سبز شد، به واسطه عیسی شده است، حالا این به واسطه سلمان شد. آنها هم شد، گفت اینها هم می خواهم رشمی بشود، اینها هم شد. سلمان را خرید آورد. عزیز



من، بیا اطاعت کن سلمان تو را بخرد، نه این یارو، نه دنیا بخرد تو را، نه مشابه درست کنی، آنکه مشابه است بخرد تو را، خجالت نمی کشی؟ حیا نمی کنی؟ اندیشه داری؟ خیال کردی ما پیش رفتیم؟ والله، نمی خواهیم کسی که نوار من را می شنود ناراحت بشود، می خواهیم [بگویم] باید پیری، تو هنوز اسمت را نمی آورم عزیز من پرو پوشت درآمده است، هنوز ما نپریدیم. تو باید مانند جبرئیل پیری به آسمان، جبرئیل نوکر توست، کجا نگاه می کنی به این صفحه بی صاحب مانده، هنوز گرفتاری؟ خجالت نمی کشی؟ تو باید پیری به عرش خدا، جبرئیل عاجز است: «جبرئیل پیر اندر پی ام، گفت رو رو من حریف تو نی ام» من تا همین جا می توانم بیایم، اینجا

کجاست؟ محل وحی است، به پیغمبرش دارد می گوید. حالا پیغمبر آنجا هنوز آن اجازه چیزی به او ندادند، حالا پرده را پس زد، دید آنجا علی است. خفه شو، بی شعور، نادان، بینداز بیرون آن درس را تا بفهمی، آن درس تو حجاب شده است برایت. نمی خواهم اسمتان را بیاورم. واللہ، حجاب شده است، آن درس، تو را در جهنم وارد می کند. حالا می زند کنار می بیند علی است، آنچه را که آیه قرآن است به توسط علی بن ابوطالب در دنیا نازل می شود. (صلوات)

حالا می گوید قرآن به علی نازل نمی شود، اصلاً قرآن به اجازه علی نازل شده است، قرآن به علی نازل نشده؟ قرآن به پیغمبر نازل شده است، اینقدر محمد، محمد

کردند علی را خانه نشین کردند. به تمام آیات، اینها پیغمبر را نه می خواستند، نه ذره ای قبولش داشتند. حالا می آید بالا، چه آورده ای؟ محبت علی را. خدا سؤال می کند، بیا بالا، بیا بالا، بیا تا «قاب قوسین أو أدنی».

والله، شیعه علی معراج می رود، او هم محبت او را می برد آنجا، فهمیدی؟ دیده ام، مزه اش را چشیده ام، او را آنجا می برد. آنجا هم می بیند آن شیعه، می بیند خداست و علی، اصلاً معراج یعنی خدا و علی. حالا آن آدم هم هنوز به جایی نرسیده است. باید نرفته بفهمد، نرفته ببیند. تو حالا خیال کردی که به جایی رسیدی؟ تو توجه نداری، اگر به جبرئیل بال دادند به توسط بالش می پرد، به تو ولایت داده است. عزیز من، در عرش خدا

اگر گفت «رو رو من حریف تو نی ام» جبرئیل یک حدی ولایت دارد، تو شیعه ولایت داری، والله، بالله، می پری تا «قاب قوسین أو أدنی» می روی؛ اما دنیا را فراموش کن. خجالت بکش نگاه به این تلویزیون بکنی، حیا کن نگاه به غیر امر خدا بکنی. اگر نگاه به غیر امر خدا نکنی، والله امر آنجا می برد تو را، یعنی امر ولایت. (صلوات)

تو پرو بالت را نگاه های بیخودی بسته است، بیا پرو بالت را باز کن. دوباره بس که خوشم آمد تکرار می کنم، جبرئیل نمی تواند برود، جبرئیل خلق است؛ اما تو اگر که امر ولایت را مو به مو اطاعت کردی، از خلقت جدا می شوی، می شوی عضو پیغمبر، می شوی عضو علی، می روی. او می رود، تو هم دنبالش می روی. تو دنبال

گناه و معصیت باید بروی! چرا می‌روی؟ خجالت نمی‌کشی؟ چرا می‌روی؟ بیا دنبال امر برو. امر وقتی رفت آنجا، تو هم می‌روی. تو عضو او هستی. از هر نظری، حالا چرا رفت دنبالش؟ یک جا را دید. حالا یک دفعه می‌گوید: «سلمان منا اهل البيت»، جزء ما اهل بیت است. اهل بیت که نور خدا هستند، آنها که خلق نیستند، خود آنها می‌گویند جزء ما شدی، چرا امر ما را اطاعت نمی‌کنی؟ امر را این همه به شما گفتم، امروز برایتان افشاء کردم. فدایت بشوم، عزیز من، بیا. چه کسی پرو پوش یک کبوتری را، یک طیوری را نمو می‌دهد؟ این می‌خواهد برود خودش را اداره کند، مثل شما نیست که بروی در قصابی و نمی‌دانم کجا اینها را

بخری و بیاوری. امیدوارم باطن خود ولایت، هیچ موقعی جیب شماها را خالی از این پول نکند، اما پولی که امر باشد، آن پول امر باشد، آن پول بیت المال باشد، فهمش را هم داشته باشید، به امر خدا خرج کنید.

حالا چه می گوید؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، من دلم می خواهد با این التماس ها که می کنم شماها را از جو این عالم ببرم بالا. الان شما در حریم ولایتید، تمرین دارید می کنید، حالا هنوز بالا نرفته اید، هنوز یک گل و گوشه ای این پای ما گیر است، هنوز پای ما یک قدری بسته است. امیدوارم خدای تبارک و تعالی پاهای ما را با قدرت خودش باز کند، ما را دعوت کند به عرش معالی خودش. الان دعوتتان کرده است به خدمت

وجود علی بن موسی الرضا، خدا کند دعوتتان کند به عرش. والله اگر عرش را ببینید، به تمام مقدسات عالم دیگر فرش را نمی خواهید ببینید. هنوز عرش را ندیده اید که فرش را می خواهید ببینید. اگر عرش را دیدی، دیگر نمی خواهی فرش را ببینی. اگر بهشت را دیدی، فردوس را دیدی، دیگر نمی خواهی باغ های مصادره شده را ببینی. ندیدیم عزیز من، ندیدی عزیز من. هنوز چشم ما حیوانی است. بیا چشم انسانی داشته باش، ببین من درست می گویم یا نمی گویم. به تمام مقدسات عالم، من که چیزی بلد نیستم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، من شرمنده شما باسوادها هستم، شما سوادتان را گذاشته اید کنار، آمدید کمال می خواهید. از علی بن

موسی الرضا من خواهش می کنم به شما کمال بدهد. والله، بالله، اگر کمال را به شما بدهد، اصلاً دیگر همه اش می خواهی جمال را ببینی؛ یعنی جمال خدا را، جمال امام زمان را، خانم ها جمال حضرت زهرا را. عزیز من، هنوز ما پایمان گیر است، بیا حرف بشنو و ببین می بینی یا نمی بینی؛ اما نیایی بگویی من این کار را کردم ندیدم، نه این نیست. بخور می آورد برایت، آره، بخور می آورد برایت.

پشت پا بر عالم امکان زدم، دست بر دامن زهرا زدم. تمام عالم امکان را باید پشت بزنی کنار، آن وقت می شوی روح، وقتی روح شدی که جسم نیستی، روح که جسم نیست. چرا توجه نداری؟ چرا بعضی هایتان



من را اذیت می کنید؟ تو باید روح بشوی، جسم را بزنی کنار، بین روح می شوی یا نمی شوی. (صلوات)

عزیز من، آن کسی که به تو می گوید، این حرف را می زند، بگو نه، ما منزوی نیستیم، منزوی تویی. امام حسین منزوی بود که نرفت زیر بار یزید؟ امیرالمؤمنین منزوی بود که بیست و پنج سال در خانه نشست؟ نه، منزوی از فتنه و فساد است، منزوی از کارهای توست. تو هنوز نزول می خوری، هنوز نگاهت چهارچشمی در این تلویزیون است، تو هنوز از مال حرام نمی توانی بگذری. ما منزوی نیستیم. اگر امیرالمؤمنین منزوی است، ما هم هستیم، اگر امام حسین منزوی است، ما هستیم. کجا امام حسین منزوی بود؟ کجا امام حسین

آمده؟ الان تند می شود، نه، امام حسین سفینه نجات است، آنها می خواستند بیعت از امام حسین بگیرند، امام حسین هم بیعت نکرد. بچه اش را کشتند، برادرش را کشتند، همه را کشتند، گفت خدا، «رضاً برضائک، تسلیماً بأمرک»، حالا شده است سفینه نجات، تو هم تسلیم بشو ببین می شوی یا نمی شوی، کجا بود؟ تو یک چلوکباب دعوت می کنند می روی، هرچه می گویند می گویی خب، خوره به آن شکمت بزند. امام حسین اگر می گوید «رضاً برضائک، تسلیماً بأمرک»، می گوید خدایا، امر تو را من اطاعت کردم. تو هم باید امر خدا را اطاعت کنی، او سفینه نجات شده است، تو از تمام گناهها نجات پیدا می کنی، تو هم نسبت به خودت سفینه

می شوی. تو اگر از تمام این گناهها گذشتی، می آیی  
توی سفینه، می آیی توی سفینه امام حسین، می آیی  
توی سفینه امیرالمؤمنین. کجا ما می توانیم بزنیم؟ امام  
حسین خودش می گوید، حالا که می خواهی بروی  
میدان، ما را برگردان مدینه جدمان. [فرمود:]: عزیز من،  
سکینه جان، قربانت بروم، اگر مرغ قطا را می گذاشتند  
در خانه اش باشد، در نمی آمد که، نگذاشتند. مدینه هم  
می خواستند مرا بکشند. دارد به دخترش می گوید، مکه  
هم می خواستند مرا بکشند، من را دعوت کردند آوردند  
اینجا، یزید و ابن زیاد خون من را می خواهند بریزند. تا  
خون من را نریزند آرام نمی گیرند. امام حسین کجا  
رفت؟ علی (علیه السلام) هم همین جور بود. علی (علیه

السلام) مگر زنش را نزدند؟ داد باید بزنم؟ چرا در این کارها کار نمی کنید؟ مگر نزدند؟ زهرا را زدند، خلقت را زدند، زهرا را زدند، امام حسن می گوید همه ما را کشتند اصلاً، ما جان داریم دیگر. حالا چرا؟ می گفت بیا ما را قبول کن! این منزوی است یا نه؟ این منزوی از گناه است، منزوی از این است که یک مشابه درست شده، گفته بیا من مشابه را امضاء کن. کجا می روی؟ بیشتر از این نمی توانم بگویم، هنوز ملاحظه می کنم، کجا می روی؟ چه کار می کنی؟

یک تسبیح و یک ریش ابن سعدی، مثل من، کجا را امضاء می کنی تو؟ خب، بیا اینجا راحت و آسوده، ما کجا می رویم؟ حواست کجاست؟ عزیزمن، قربانت بروم،

حواست را جمع کن، تو که الان رفتی کنار، آقا جان که اسمت را نمی آورم، تو حسینی، تو که رفتی کنار علی هستی، تو که رفتی کنار، امام رضا هستی، حجت خدایی؟ نه، پیرو حجت خدایی. حجت می گوید این منم. مگر نبود امام صادق، یکی مریض شده، [می فرماید] مریض شدی؟ آره، ما [مریض] شدیم، بهتر شدی؟ آره، ما [بهتر] شدیم؛ یعنی یک وجود شیعه، وجود امام زمان می شود. باز بالاتر، کجایی؟ آیا حالی ات می شود این حرفها یا نه؟ یا این نوار را گوش می دهی نگاه به تلویزیون هم می کنی. هنوز ولایت تجلی در قلبت نکرده است، آن تجلی اش بیشتر است که این را داری گوش می دهی، آن را نگاه می کنی. حرفم را می زنم

من. آن ظلمت است، تا ظلمت را دور نیندازی، تجلی در قلبت نمی شود، باید ظلمت را بزنی کنار، هوا را بزنی کنار، هوس را بزنی کنار، خیالت را بزنی کنار، سوادت را بگذاری کنار، معنویت را بگذاری کنار، این معنویتی که اینجا کسب کردی. معنویت آن است که تو را تایید می کند، آن معنویت است، این مثل دنیا می ماند، دنیا هیچ می شود، این معنویتی هم که خودت برای خودت درست کردی، هیچ می شود؛ مثل لباسی است که به خودت پوشاندی این معنویت، هیچ می شود، لخت می شوی یک زمانی. (صلوات)

حالا چرا امیرالمؤمنین، بیست و پنج سال در خانه نشست؟ امیرالمؤمنین منزوی بود؟ نه، اینقدر می رفت،

چند هزار نخلستان خرما درست کرد، چاه زده بود، [از] چاه [آب] می کشید، با آب چاه به آن [آب] می داد، اما چه کار می کرد؟ هر دفعه یکی دوتایش را می فروخت، می برد در مسجد می داد به مردم. پس او منزوی نشده است، برود یک گوشه ای بنشیند. ما منزوی نیستیم، سفت حرف بزن. ما منزوی از تو هستیم ای عنصر نادان! تو بیا مثل من بشو. برادر منی، مگر نگفت «انما المؤمنون اخوة»؟ تو هم بیا دین داشته باش، اسلام داشته باش، برادر منی، نه اینکه من منزوی ام از تو، برادر منی. آخر، ما دو جور برادر داریم، یک برادر ولایی داریم، یک برادر همین جور پشت در پشت داریم، اگر آیه قرآنش را هم می خواهی، چرا می گوید «انه لیس من

اهلک»؟ تو آقا به او بگو تو «انه لیس من اهلک» هستی  
نترس، اصلاً من راجع به ولایت ترس در دلم نیست،  
هیچ کسی را هم نمی بینم، حرف خودم را هم می زنم. تو  
«انه لیس من اهلک» هستی، خدا می گوید این اهل تو  
نیست. گنهکار و معصیت کار اهل تو نیست. عزیز من، تو  
شیعه شده ای، تو روح شده ای، تو دیگر جسم نیستی،  
من بیایم مثل تو بشوم؟ این قوم و خویشم و نمی دانم  
چه! این حرفها چیست درست می کنی، چرت و پرت  
می گویی؟ چه کار به او داری؟ حالا آمده در خانه ات،  
پیغمبر هم می گوید کفار اگر آمد در خانه ات تا دو وعده،  
سه وعده تقریباً می گوید اطعامش کن، این هم همین  
جور. این قوم و خویشی که با دین و دیانت سرو کار



ندارد، او را باید عین کفار ببینی؛ اما خدمتش بکن، یک آش و پلویی هم به او بدهی، یک چیزی هم به او بدهی. چون که پیغمبر فرمود کفار هم اگر آمد رو به تو زد، تو باید چه کارش کنی؟ این قوم و خویشی که در امر نیست باید معامله کفاری با او بکنی. با او حرف هم بزنی و چیز هم باشی و [اما] نخواهی او را، معامله کفاری با او بکن. این سؤالها را می‌کنید برای چه؟ سؤالهای بند تنبانی. اصلاً تو خودت امر می‌شوی، سؤال ندارد دیگر. اما هر حرفی، هر کاری که می‌کنی اول باید آن روایت و حدیث پیغمبر را ببینی، امیرالمؤمنین را ببینی، همان کار را با این بکنی، تمام شد رفت پی کارش. این نیست که تنبل بازی در بیاوری، این نیست که نگاهت به

بعضی جاها باشد، یک مرتبه یک پیشامدی برایت می شود، نمی توانی هضمش کنی. من هضمش می کنم بابا جان، هضم هست. این قوم و خویشم چه جوری است و چه و چه و چه! هر خری می خواهد باشد، آن هم باید یک خرده گاه و جو به او بدهی، یکی دیگر هم می رود سوارش می شود، به من چه. (صلوات)

عزیزان من، قربانتان بروم، ببینید من چه می گویم. شما باید به طوری باشی این دفتر عالم را ببینی، دفتر دنیا را ببینی. امروز باید یک شیعه آگاه باشد. اگر امروز آگاه نباشد، فجایع بوجود می آورد؛ می ماند در گل، مثل یک حیوانی که در گل بماند ما در گل می مانیم، حل این [مشکل] را چه کسی می کند؟ حل این را، روایت و

حدیث صحیح [می‌کند]، حل این را چه کسی می‌کند؟  
وجود مبارک امام زمان، وجود رسول الله، وجود  
امیرالمؤمنین، وجود حضرت زهرا حل می‌کند برایت. اما  
از آنجا باید چه کنی؟ آن امر را روی این آدم پیاده کنی،  
آن امر را روی کار خودت پیاده کنی، آن امر را در رفتارت  
پیاده کنی، آن امر را در خوابت پیاده کنی. همیشه امر  
پیاده کن باش در خودت، نه طرف امر خلق بروی. والله،  
تا طرف امر خلق رفتی ولایت اصلاً در قلب شما پا  
نمی‌گذارد. چرا پا نمی‌گذارد؟ غصب است. تو غصبی،  
ولایت پا نمی‌گذارد. چرا؟ تو در آن هستی، به تو گفته  
است نرو آنجا. چرا به تو می‌گویند در ملک غصبی نرو؟  
ولایت هم غصبی است، داشتن و نداشتنش غصبی

است. کجا می روی؟ چه کار می کنی؟ توجه کن عزیز من، تو اصلاً دلت یک ملک است، خلق شده است. دل تو را شیطان مصادره کرده است. والله، امام زمان در مصادره بیاید؟ شیطان مصادره ات می کند، قربانت بروم، عزیز من، فکر بکن، اندیشه داشته باش. امشب با این حرفها باید نجوا کنی، توجه پیدا کنی.

«انه لیس من اهلک»، آنها اهل تو نیستند. اهل تو کسانی هستند که تواضع در ولایت کنند، تسلیم باشند، عدالت داشته باشند، مروت داشته باشند، فتوت داشته باشند، رحم داشته باشند، سخی باشند، خود آنها را بهتر از خودش بخواهد. به تمام مقدسات عالم، من این جورم، نمی خواهم بگویم. می گویم خدایا اگر این

رفقای من جایشان از من بدتر باشد والله، من ناراحتم. یک پاره وقتها این جوری هم حرف می‌زنم، می‌گویم خدایا مگر نگفتی یک شیعه ناراحت بشود هیچ عبادت قبول نمی‌شود؟ می‌گویم من را ناراحت نکن. تمام این رفقا می‌خواهم جایشان از من بهتر باشد اگر نه من ناراحتم. تو خودت گفتی شیعه را ناراحت نکن، حالا می‌دانی دارم به او چه می‌گویم؟ می‌گویم تو هم شیعه را ناراحت نکن. خوب شد؟ او می‌فهمد من چه می‌گویم، حالی‌ات است دارم چه می‌گویم؟ چرا؟ این دل پاک است، دلش می‌خواهد شما ترقی کنید، دلش می‌خواهد شما به ماوراء برسید، دلش می‌خواهد پرش کنید. می‌گویم خدایا، تو القا کردی ما به اینها گفتیم، اینها به

اینجا رسیدند، خدایا شکر.

به تمام مقدسات عالم، وقتی این قصر را به من داد که، خلق اولین تا آخرین را بخواهم دعوت کنم به خدا من خوشحال نشدم. من چیزی که کسی استفاده نکند خوشحال نمی شوم. اگر بهشت را به من بدهند، نمی خواهم. اصلاً وجود من این جور بوده، نمو کرده است. وقتی گفت کسی را راه بده، گفتم خدایا حالا خوشحال شدم. من هرچه بخواهم برای کسی می خواهم. الان زیارتم را برای کسی دادم. من کس پرستم، کس پرستی خداپرستی است. اما نه بدعت گذار دین، نه آنها که «لیس من اهلک» هستند، خدا می گوید. چرا خدا به شیطان گفت اینجا را سجده کن؟

چرا گفت؟ پس خدا هم خلق پرست است. چرا؟ گفت: ای شیطان، در مقابل علی و بچه‌های علی باید تواضع کنی. گفت نمی‌کنم، گفت گم شو. حالی ات است من چه می‌گوییم؟ می‌خواهد تو را به وجود بیاورد، می‌خواهد شیعه را به وجود بیاورد. لا اله الا الله، می‌ترسم تندتر شود خراب شود، اگر نه تندتر است. خدا چه کار به آدم دارد؟ مگر آدم شیعه است؟ این شیعه را می‌خواهد به وجود بیاورد، آنها را می‌خواهد بیاورد آنها هم شیعه پرورند. حالا می‌گوید اینجا را سجده کن. اگر آدم شیعه است، چرا این قدر ترک اولی کرد، بدبخت شد؟ حالا می‌گوید به اینها قسم بده. اینجا من مورد سؤال نشوم، سؤال هم می‌کنی بکن. اصلاً ائمه را که

می خواهد بیاورد در دنیا، اینها بیایند شیعه را پیروانند، او که احتیاج ندارد. حالا می گوید اینجا را سجده کن، یعنی چه؟ بگو ببینم آقایی که داری چیز می نویسی یعنی چه؟ یعنی ائمه می خواهند در دنیا بیایند شیعه پروری کنند. بارک الله، نمرهات بیست، حالا اگر خدا می خواهد از بیست بالاتر ببرد ما که فضول نیستیم، ببرد. اما الان بیست. (صلوات)

پس تمام این عالم دارد نه گرد ائمه بگردد، گرد شیعه می گردد. خلقت، دور ائمه می گردد، اما این عالم مادی دور شیعه می گردد. چه کسی می تواند خدا را ناراحت کند؟ مگر خدا ناراحت می شود؟ من ناراحت می شوم. باغدار باران آمده گندل هایش تر شده، این قدر ناراحتم.



گندل نباید باران به آن بخورد. تو الان یارو چیزهایت را نمی‌خرند ناراحتی، آقا جان، تو می‌خواهی یک ماشین بهتر بخری پول نداری ناراحتی، جان من راست می‌گویم یا نمی‌گویم؟ تو آقا جان می‌خواهی فرشهایت را عوض کنی نداری ناراحتی، تو می‌خواهی یک تلویزیون رنگی بخری ناراحتی، نداری. خدا برای چه ناراحت است؟ چه می‌خواهد؟ آن وقت یک دفعه می‌گویدی یک شیعه را ناراحت کنی مرا ناراحت کردی. تمام هستی‌اش را بگیری ناراحت نیست، هستی که گرفتی نیست، تو دور هستی خدا می‌گردی، اما یک شیعه را می‌گویدی ناراحت کنی، مرا ناراحت کردی. کجایی تو؟ به کجا می‌توانی بررسی؟ بی‌خود نیست من داد می‌کشم،

می‌سوزم، که تو چه کسی هستی داری خودت را چه کار می‌کنی؟ تو چه کسی هستی خودت را نجس می‌کنی؟ کجا نجس می‌شوی؟ موقعی که امر را اطاعت نکنی؛ یعنی روح خودت را نجس می‌کنی، تو دیگر نمی‌توانی پیری. عزیز من، اما بیا این جوروی بشو، ببین می‌توانی پیری یا نمی‌توانی.

تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک، اصلاً ملکوت دارد دور شیعه می‌گردد. ای خانم بیا شیعه شو، ای برادر بیا شیعه شو، ای باسواد بیا شیعه شو، بیا بگو «علی ولی الله»، این شیعه‌ای، بیا بگو «محمد رسول الله»، (صلوات)، خانم، بگو زهرای عزیز، حجة الله، یعنی حجت است از برای تو، دوباره تکرار می‌کنم، نه بروی

این لباسها و این کارها و رویت را نگیری. روی تو را خدا باید ببیند، روی تو را زهرا باید ببیند، روی تو را امام زمان باید ببیند، نه مرد اجنبی، بگیر رویت را. خدا لعنت کند آنکه گفت رویت را باز کن، رویت را بگیر. چون که رویت را نگیری فساد دارد، خدا و امام زمان آمده می گوید فساد قدغن. خانم، رویت را نگیری فساد دارد، بگیر رویت را.

من فدای بعضی جوانها بشوم، می گوید نمی دانم چه چیز می اندازند، پوشیه بزن، خانم عزیز پوشیه تو را می پوشاند، رویت را باز کنی، چه کارت می کند؟ اگر می خواهی پوشیده شو، پوشیه بزن. خانم عزیز، بیا عزیز زهرا بشو، چرا عزیز خلق می شوی؟ خانم، بیا عزیز ماوراء بشو؛ عزیز چه کسی می خواهی بشوی؟ عزیز

شهوة می خواهی بشوی؟ نستجیر بالله. خدایا، امام زمان تو شاهد باش من دارم امر تو را اطاعت می کنم، علی بن موسی الرضا شاهد باش من امر تو را دارم اطاعت می کنم. من به چیزی کاری ندارم، من فضولی نمی کنم، من شما را دارم راهنمایی می کنم. ای خانم های عزیز. دلم می خواهد بیایید در این باغ. رو نگرفتن را خارجی ها نمی گیرند، یهودی ها نمی گیرند، نصارا نمی گیرند؛ مگر تو آنهایی؟ بیوشان تا خدا بیوشاندت در دنیا و آخرت. بیا فکر بکن، بیا این صحنه عالم ماوراء را ببین. عزیز من، خانم های عزیز، ببین سکینه چه می گوید، این سکینه عزیز، سکینه ای که خیمه ها را آتش زدند در بیابانها همه والله گرسنه و تشنه

است، از دست این کفار پناه به یک بوته تیغ برده، حالا زینب، عزیز پیغمبر، عزیز خدا، یک خیمه نیمه سوخته درست کرده، امام سجاد فرمود عزیز من، برو بچه‌ها را جمع کن. حالا آمده می‌بیند دو تا دختر دست گردن هم انداخته‌اند. حالا تا زینب را می‌بیند نمی‌گوید گرسنه‌ام، تشنه‌ام، می‌گوید چادر از سر من برده‌اند، می‌خواهد خودش را حفظ کند. اگر تشنه و گرسنه است. عزیز من، تو که همه چیز داری چرا خودت را حفظ نمی‌کنی که دوش با دوش حضرت زینب و زهرا بشوی؟ والله، خدا می‌داند دنیا می‌گذرد، دنیا فناست آخرت بقا. ای عزیزان من، بیایید ایمان به بقا بیاورید، «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم»

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما یقین به این حرفها پیدا کنیم.

خدایا، این خانمهای عزیز یقین به این حرفها پیدا کنند.

خانمهای عزیز، به زهرا قسم که بهشت و فردوس را به یک نگاهش صلح کردم، به زهرا قسم نجات شما...

**یا علی**